



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و چهارم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش دوم

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

فضاگشایی و راه زنده شدن به خداوند پایان‌ناپذیر است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدر وجود ندارد، آن را رها کن که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خودت کار کنی و در راه باشی.

ناز کردن خوش تر آید از شِکَر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

گرچه «ناز کردن»، حس بی‌نیازی از زندگی، حس کبر و می‌دانم از «شِکَر» هم شیرین تر به نظر می‌رسد اما تو نباید این «شِکَر» را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی؛ زیرا خطراتِ بسیاری دارد.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز به خداوند اگر با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه همراه شود پر از حس امنیت، خرد، قدرت و هدایت زندگی است. حس بی‌نیازی را کنار بگذار و با «راه نیاز» از طریق فضاگشایی، صبر و درد هشیارانه بساز و این لحظه قدم درست را بردار تا به خدا زنده شوی.

اگر باد زمستانی کُند باغ مرا ویران  
بهار شهریارِ من ز دی انصاف بستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲  
-انصاف سِتن: داد دل گرفتن؛ انتقام گرفتن

اگر «باد سرد زمستانی»، انرژی دردی که از من‌ذهنی ساطع می‌شود «باغ» درون و بیرون مرا «ویران» کند، بهار شهریارِ من با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به مرکز می‌آید، از زمستان من‌ذهنی انصاف را می‌ستاند و هشیاری‌ام را از دیدن برحسب دردها و همانیدگی‌ها آزاد می‌کند. [این لحظه خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌خواهد به مرکز ما بیاید و در اختیار ما قرار بگیرد و این بی‌انصافی است که ما با بی‌عقلی من‌ذهنی عمل کنیم و درد بکشیم.]

اگر باد زمستانی کُند باغ مرا ویران  
بهار شهریارِ من ز دی انصاف بستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲  
-انصاف سِتن: داد دل گرفتن؛ انتقام گرفتن

اگر «باد سرد زمستانی»، انرژی دردی که از من‌ذهنی ساطع می‌شود «باغ» درون و بیرون مرا «ویران» کند، بهار شهریارِ من با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به مرکز می‌آید، از زمستان من‌ذهنی انصاف را می‌ستاند و هشیاری‌ام را از دیدن برحسب دردها و همانیدگی‌ها آزاد می‌کند. [این لحظه خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌خواهد به مرکز ما بیاید و در اختیار ما قرار بگیرد و این بی‌انصافی است که ما با بی‌عقلی من‌ذهنی عمل کنیم و درد بکشیم.]



صُبْحِ اَمِّیدِ کِه بُدِ مَعْتَكِفِ پَرْدَهٗ غَیْبِ  
گُو بَرُونِ اَیِ کِه کَارِ شَبِّ تَارِ اَخرِ شُد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶  
-مُعْتَكِف: کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشه دیگر اقامت کند؛ گوشه‌نشین  
-پَرْدَهٗ غَیْب: عالم غیب

این لحظه با فضاگشایی و برداشتن اولین قدم درست به صبح امید، به دولت زندگی، که در پرده غیب نشستہ بود، بگو بیرون بیا که کار شب تاریک ذهن و این اختر بد من‌ذهنی به پایان رسید.

بعد از این نور به آفاق دهیم از دلِ خویش  
که به خورشید رسیدیم و غبارِ آخر شد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶  
-آفاق: جمع افق، در اینجا یعنی سراسر کائنات

پس از این که با فضاگشایی، کار روی خود و تکرار ابیات مولانا مانند ذره نوری بالا رفته، به خورشید درون خود رسیدیم و غبارِ ذهن، همانیدگی‌ها و دردها به پایان رسید از آن فضای گشوده‌شده به تمام کائنات نور می‌دهیم.

آن پریشانی شب‌هایِ دراز و غمِ دل  
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶  
-نگار: معشوق، محبوب

همه آن پریشانی و غم دل خوردن‌ها که چندین هزار سال بشریت را در شب‌های سرد و طولانی من‌ذهنی گرفتار کرده بود، در اثر فضاگشایی و در سایه گیسوی معشوق و مرکز عدم پایان پذیرفت.

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی  
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

ای انسان، تو به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی‌وفایان یعنی هرچیزی که ذهنت نشان می‌دهد، می‌کنی و آن را در مرکزت می‌گذاری و بر اثر گمان بد و فکرهای من‌ذهنی به‌سوی مرگ و زمستان درد می‌روی و قربانی اتفاقات می‌شوی؟

تشنه‌یی بر لبِ جو بین که چه در خواب شده‌ست  
بر سرِ گنج، گدا بین که چه پرتاب شده‌ست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵  
-پرتاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

انسان در من‌ذهنی مانند تشنه‌ای‌ست که بر لبِ جویِ زندگی در خوابِ ذهن و همانیدگی‌ها فرورفته است و آب زنده‌کننده زندگی را در درون خود نمی‌بیند و در ذهن آن را تجسم می‌کند.

این انسان من‌ذهنی تشنه، گدایی‌ست که بر سرِ گنج این لحظه نشسته‌است و می‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود اما به سببِ حس نیازمندی شدید به گنج‌های بیرونی بسیار بی‌قرار و آشفته است و این هیجانات سبب شده گنج حضور از دید او پنهان شود.

بنال ای بلبلی دستان ازیرا ناله مستان  
میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

ای بلبلی دستان، فضا را باز کن و با مرکز عدم، متواضعانه آواز بخوان؛ زیرا ناله انسان مست با فضای گشوده شده، حتماً در این من ذهنی که مثل سنگ خارا است اثر سازنده دارد. [وقتی مرکز انسان عدم است، در جهان اثر سازنده می گذارد.]

باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز  
قصه غصه که در دولت یار آخر شد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶  
-بدعهدی ایام: بی وفایی روزگار  
-دولت: بخت و اقبال

آن قدر در ذهن به بدعهدی و بی وفایی روزگار و اقلام ذهنی عادت کرده‌ام که هنوز هم باورم نمی‌شود که وقتی فضاگشایی می‌کنم خداوند به وعده‌اش وفا کرده و «قصه غصه»، داستان من ذهنی‌ام به پایان می‌رسد.

[اگر ما به عهد الست که از جنس خدا هستیم وفا کنیم و در این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداریم، زندگی هم به قول خود وفا کرده و ما را از «قصه غصه» که داستان زندگی هر من ذهنی‌ست، رها خواهد کرد.]

ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد  
که به تدبیرِ تو تشویشِ خُمارِ آخر شد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

-تدبیر: چاره‌اندیشی

-تشویش: پریشانی، آشفتگی

خداوندا، «لطف نمودی» و به داد ما رسیدی. جام شرابت همیشه «پُر می باد»، که با فضاگشایی، «تدبیر تو» پیش آمد و خماری ما در من‌ذهنی که به‌علت دوری از تو و نرسیدن شرابت بود تمام شد.



در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را  
شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶  
-در شمار نیاوردن: به حساب نیاوردن  
-بی حد و شمار: بی اندازه، بی پایان

هرچند به لحاظ این دنیایی و هشیاری جسمی کسی «حافظ» [انسان فضاگشا] را به حساب نیاورد، اما خدا را شکر که آن اندوه و دردهای بی حد و اندازه من ذهنی اش به پایان رسید.

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ  
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

اگر از عقل من ذهنی رها شدی؛ «شُکرِ آن» این است که هرگز به سویِ آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب شیطان است  
نروی و به دور آن نیچی. [شکر اصلی این است که این لحظه قَدَمِ درست را با فضاگشایی برداریم و بگوییم خدایا من از خرد تو  
استفاده کرده و از عقل من ذهنی خودم استفاده نمی‌کنم.]

لب ببند و کفِ پرزر بر گشا  
بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱  
-سخا: گرم، بخشش و جوانمردی، جود

خاموش باش و دست سخاوت خودت را باز کن. بُخل و خساست منِ ذهنی را کنار بگذار و «سخا» را پیش آور.

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست  
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

نخواستن بر حسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها خود جوانمردی و بخشش است. هر کسی به کام شهوت و خواستن‌های من‌ذهنی فرو رود، دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حضور ناظر بلند شود.

این سَخا، شاخی ست از سَرِو بهشت  
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳  
-هشتن: رها کردن، فروگذاشتن

این سَخا، این نخواستن، شاخه‌ای از سَرِو بهشت است که مانند طنابی به این جهان آویزان شده، وای به حال کسی که چنین شاخه‌ای را  
رها کند.

عُرْوَةُ الْوُثْقَى اسْتِ اَيْنِ تَرْكِ هَوَا  
بَرَكَشْدِ اَيْنِ شَاخِ جَانِ رَا بَرِ سَمَا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴  
—عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار

ترک هواهای نفسانی یعنی خواستن برحسب همانیدگی‌ها دستگیره محکم و استواری‌ست که گرفتن این شاخه، جان را به آسمان، به سوی خدا می‌برد.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه برد.»

قرآن کریم، سوره لقمان - ۳۱-، آیه ۲۲  
-«وَمَنْ يَسْلَمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

«هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد، به دستگیره استوار چنگ زده است.»

تا بَرَد شاخ سَخا ای خوب کیش  
مر تو را بالا کشان تا اصلِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵

ای خوب کیش، ای کسی که از جنس هشیاری هستی این شاخ سخا و این دستگیره محکم را بگیر تا تو را بالا کشان به سوی اصل خودت که خداست، ببرد.

یوسفِ حُسنی و این عالم چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

ای انسان تو «یوسفِ زیبایی» هستی و این «عالم» همانیدگی‌ها مانند «چاه» است و طنابی که تو را از اعماقِ چاه می‌رهاند «صبر» بر فرمان خداوند است.

یوسف، آمد رَسَن، دَرَزَن دو دست  
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

ای یوسف، ای انسانی که هشیاری‌ات در ته چاه همانیدگی‌هاست طناب صبر آمد آن را محکم با دو دستت بگیر و از طناب صبر و سوار شدن به دلو مولانا و خواندن ابیات زنده‌کننده‌اش غافل مشو که بسیار دیر شده‌است.

حَمْدُ لِّلَّهِ کَاین رَسَن آویختند  
فَضْلَ و رحمت را به هم آمیختند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

خدا را شکر که این طناب و دلو صبر، فضاگشایی و خاموشی را در چاهِ همانیدگی‌ها آویزان کردند. گویی که فضل و بخشش خداوندی را به هم درآمیختند.



تا بینی عالمِ جانِ جدید  
عالمِ بس آشکارا ناپدید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۹

تا با فضاگشایی، «عالمِ جانِ جدید» که فضای گشوده‌شده و زنده شدن به خداوند است را بینی. همان عالمی که با دید عدم بسیار «آشکار» است اما از طریق دیدِ همانیدگی‌ها «ناپدید» است.

این جهان نیست، چون هستان شده  
وآن جهان هست، بس پنهان شده

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰

این جهان هوا، جهان خواستن برحسب من ذهنی، به صورت هستی نمایان شده و همه به دنبال آن هستند؛ درحالی که آن جهان که حقیقتاً هست و با فضاگشایی خودش را نشان می دهد در نگاه من های ذهنی که در زمستان درد هستند و ستیزه و مقاومت می کنند پنهان شده است.

خاک بر باد است، بازی می کند  
کژنمایی، پرده سازی می کند

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱

گردوخاک فکرهای همانیده توسط باد زندگی در ذهن ما می پرد و به این سو و آن سو می رود. این باد کژنما با این کار پرده درست می کند؛ زیرا ما فضا باز نمی کنیم و از طریق همانیدگی ها می بینیم و نیروی زنده زندگی را تبدیل به درد و فکرهای همانیده می کنیم.

اینکه بر کار است بی کار است و پوست  
وآنکه پنهان است، مغز و اصلِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲

این عقل من ذهنی که دارد کار می کند درواقع بیکار و پوستی بیش نیست به آن معنا که دروغین است و به درد نمی خورد. عمل برحسب خواستن های من ذهنی، انگیزه دردها و همانیدگی ها عمل با پوست است. و عمل با فضاگشایی و مرکز عدم مغز و اصل بوده که به سبب فضا بندی پنهان شده است.

خاک همچون آلتی در دستِ باد  
باد را دان عالی و عالی نژاد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳

خاک، همانیدگی‌ها، دردها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد همچون اسبابی در دستِ باد زندگی است. بدان که باد زندگی برتر است و نسبی عالی دارد. [با فضاگشایی، صبر، اقرار به ندانستن و نخواستن همانیدگی‌ها از باد زنده‌کننده زندگی استفاده می‌کنیم.]

چشمِ خاکی را به خاک افتد نظر  
بادبینِ چشمی بود، نوعی دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴

چشمِ خاکی، چشمی که از پشت همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد به خاک همانیدگی و جسم‌ها می‌نگرد و اما چشمِ بادبین که نیروی زندگی را می‌بیند نوعی دیگر است و غیر از این چشمِ ظاهری یعنی هشیاری جسمی است. [شما باید تا آن‌جا که مقدور است مرکز را عدم کنید و چشمِ بادبین، چشمِ عدم را به کار ببرید.]

این جفایِ خلق با تو در جهان  
گر بدانی، گنج زر آمد نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

اگر درست درک کنی جفایِ خلق با تو در این جهان به منزلهٔ گنجینهٔ پنهانی طلاست. [ما همیشه از جفایِ خلق که ما را بی‌مراد می‌کنند، شکایت می‌کنیم ولی اگر فضا را باز کنیم و علت ناراحتی‌مان را بررسی می‌فهمیم که مرکزمان عدم نبوده و یک همانیدگی را می‌خواستیم که جفا دیده‌ایم.]

نی سیم و، نه زر، نه مال خواهیم  
از لطفِ تو پر و بال خواهیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

خداوندا، ما دیگر سیم و زر، مال و هر همانیدگی که ذهن نشان می‌دهد را نمی‌خواهیم بلکه مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از لطف تو پر و بال و این فضای گشوده‌شده را می‌خواهیم.



نی حاکمی و، نه حکم خواهیم  
بر حکم تو احتمال خواهیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

نه می خواهیم حاکم شویم و نه حکمی بدهیم، ما فضا را باز می کنیم و هرچه که این لحظه بنابه حکم تو اتفاق می افتد را می پذیریم تا  
بینیم خرد تو از این فضای گشوده شده چه می گوید.

ای عمرِ عزیزِ عمرِ ما باش  
نی هفته، نه مه، نه سال خواهیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

ای عمر عزیز، ای زندگی عزیز، تو بیا عمر ما باش. ما می خواهیم با فضای گشوده شده و مرکز عدم به این لحظه ابدی و عمر جاودانه زنده شویم. ما دیگر در ذهن به دنبال زمان روان شناختی، هفته و ماه و سال نیستیم و نمی خواهیم بدانیم چندساله ایم و چند سال دیگر از عمرمان باقی مانده است.

-با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش سوم

گر تو قمارزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟  
صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ خُتن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵

اگر تو قمارزاده، فرزند خداوند و از جنس زندگی هستی چگونه در کم‌یابی ذهن افتاده و در انداختن همانیدگی‌هایت صرفه‌جویی و محاسبه‌گری می‌کنی و دچار تنگ‌نظری شده‌ای؟ خصوصاً در راه زنده‌شدن به خوبِ خُتن و قائم شدن به ذات هشیاری، صرفه‌گری و خسیس بودن دون شأن انسان است.

[ما باید ندانستن و نداشتن را یاد بگیریم و با اعتماد به ذات نیک اتفاقات و زندگی، همانیدگی‌هایی را که محکم گرفته‌ایم بدهیم و رها کنیم.]

ما بدر نه ایم و، از پی بدر  
خود را چو قدِ هلال خواهیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴  
-بدر: ماه کامل

خداوندا، ما ماه کامل من ذهنی نیستیم، همانیدگی‌ها و نقش‌هایمان را لا کرده و آن‌ها را به نمایش نمی‌گذاریم، بلکه به دنبال ماه شب‌چهارده تو، زنده شدن به بی‌نهایت، قد من ذهنی را با انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی کردن مانند هلال باریک و نازک می‌کنیم.

از بهر مطالعه خیالت  
خود را به کم از خیال خواهیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

خداوندا، برای درک خیالاتت و باز شدن آنها در درونمان، فضا را باز کرده و خودمان را کمتر از خیال می‌کنیم، من‌ذهنی و فکرهای همانیده خود را با شناسایی و انداختن آنها مرتب کوچک‌تر و کم‌تر می‌کنیم.

چون دلو مسافران چاهیم  
کان یوسف خوش خصال خواهیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴  
-دلو: سطل  
-خوش خصال: نیکوسیرت

چون مانند دلو مسافران چاه ذهن و همانیدگی‌ها را بیرون کشیده و به زندگی زنده می‌کنیم بدین منظور خواهان یوسفان خوش عادت و فضاگشا هستیم که دلو بزرگان را ببینند، در آن بنشینند و از چاه بالا بیایند، تا جایی که دیگر هیچ همانیدگی‌ای نتواند آن‌ها را پایین بکشد.

چون آینه نقشِ خود زُدايم  
چون عكسِ چنان جمال خواهيم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

مرکزمان را مانند آینه‌ای صیقل داده زنگ و نقش همانیدگی‌ها را از رویش پاک می‌کنیم چراکه طالب آن جمال و زیبایی روی تو، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت هستیم.



چون چشم نظر کند به جز تو  
جان را ز تو گوشمال خواهیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

خداوندا اگر چشمانمان به غیر از تو، نظر کند یعنی چیز دیگری را به مرکزمان بیاوریم، از طریق آنها ببینیم و همانیده شویم حتماً تنبیه خواهیم شد تا ذهنمان خاموش شود.

خاموش ز قال چند لافی؟  
چون حال آمد چه قال خواهیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴

ای انسان، ذهنت را خاموش کن تا کی با من ذهن حرف می‌زنی و با گفتارت ادعا می‌کنی وقتی فضا را باز کردی، حال خوب و شادی بی‌سبب را تجربه کردی، دیگر خواهان حرف زدن در ذهن نباش بلکه ناظر ذهنت باش و ذهنت را خاموش کن.

آینه ات، دانی چرا غمّاز نیست؟  
زانکه زنگار از رخّش ممتاز نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

می دانی چرا آینه دل و روح، خداوند را نشان نمی دهد، از درک اسرار و حقایق الهی ناتوانی و با نور عدم نمی بینی؟ به خاطر اینکه با فضاگشایی زنگار همانیدگی ها را از روی آن پاک نکرده ای، با هشیاری جسمی و عینک همانیدگی ها خودت و جهان را می بینی.

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکلی  
صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹

پس ای انسان، گرچه جسم تو مانند آهن، سیاه و تیره است، پر از همانیدگی و دردست اما تو با فضاگشایی‌های پی‌درپی، بگذار تا زندگی از طریق قضا و کن‌فکان آهن درونت را صیقل دهد و همانیدگی‌هایت را بیندازد و درنهایت دل تو را هم‌چون آینه، درخشان و تابان کند.

تا دلت آینه گردد، پُر صُورِ  
اندرو هر سو ملیحی سیمبر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۰  
-سیمبر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

تا مرکزت مانند آینه چنان شفاف شود که تصاویر غیبی، خرد، حس امنیت، قدرت و شادی بی سبب را منعکس کند و در هر قسمت آن سپید اندامی زیبارو و نمکین دیده شود یعنی در انسان‌ها زندگی و آن یک هشیاری را شناسایی کنی و ببینی.

یار را با یار چون بنشسته شد  
صد هزاران لوحِ سرِ دانسته شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

چون دوست با دوست هم‌نشین شود اسرارِ بسیاری کشف می‌گردد به‌عبارتی، وقتی دوستان زنده به زندگی به هم می‌رسند از طریق قرین روی هم اثر گذاشته عشق را در یک‌دیگر شناسایی کرده و اسرار و خرد بسیاری را از همنشینی با هم درک می‌کنند.

لوح محفوظیست پیشانی یار  
رازِ کونینش نماید آشکار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲

پیشانی دوست کانون معارف است، به عبارتی همنشینی و مصاحبت با یار زنده به زندگی بسیار مفید و تأثیرگذارست چنان که این همنشینان با ارتعاش به عشق و خرد، اسرار دو جهان را برای یکدیگر آشکار می‌سازند.

هادی راه است یار اندر قُدم  
مصطفی زین گفت: أصحابی نُجوم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳  
-قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک  
-نُجوم: جمع نجم، ستارگان

دوست و هم‌نشین زنده به زندگی در مسیر زنده شدن به خداوند راهنماست، بدین خاطر پیامبر (ص) فرموده است: یاران من همچون ستارگان هستند.

[ما هم به لحاظ زنده شدن به زندگی و هم در کارهای این جهانی می‌توانیم مشورت کنیم و کمک بگیریم ولی من ذهنی به‌عنوان یک پندار کمال، حاضر به مشورت کردن نیست و می‌گویم می‌دانم.]



نَجْم، اندر ریگ و دریا رهنماست  
چشم، اندر نَجْمِ نِه، کو مُقْتَدَاسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴  
-نَجْم: ستاره  
-مُقْتَدَا: پیشوا، رهبر

ستاره، یعنی انسانی که به زندگی زنده شده‌است در بیابان ذهن و در دریای یکتایی راهنمای مسافران است پس همواره چشم بر ستاره داشته باش که راهنمای تو و هر مسافری است. [حتی اگر به زندگی زنده شده‌اید و از فضای گشوده‌شده خرد و هدایت زندگی را دریافت می‌کنید باز این ستاره‌های راهنما، به شما کمک می‌کنند؛ بنابراین به پیغام‌هایی که دوستانمان می‌دهند و روی خود کار می‌کنند توجه کنید.]

چشم را با روی او می‌دار جفت  
گرد منگیزان ز راهِ بحث و گفت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵  
-گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن

بنابراین فضا را باز کن و بپذیر، به ستارگان راهنما نگاه کن و پیغام‌های انسان‌های زنده به حضور را گوش بده، از راه بحث، گفت‌وگو و سؤال کردن گردو خاک بر پا مکن.

زآنکه گردد نجم پنهان، زآن غبار  
چشم بهتر از زبانِ با عِثار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶  
-عِثار: لغزش

زیرا بر اثر بلند شدن گرد و غبارِ گفت‌وگو، بحث کردن و تردید کردن، آن ستارهٔ راهنمای معنوی، از دید تو پنهان می‌شود و اگر فضا را باز کنی و با چشم عدم بینی این دید برای تو بهتر از زبانی پر از لغزش و گم‌شدن در فکرهای شرطی شده ذهن است.

گفت پیغمبر که: أصحابی نُجُوم  
رهروان را شمع و، شیطان را رجوم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶  
-رجوم: سنگباران کردن

پیامبر (ص) فرمود: یاران من مانند ستارگان راهنما راه درست را نشان می‌دهند به طوری که حرف‌های انسانی مثل مولانا که به حضور زنده شده‌است برای رهروان و طالبانی که واقعاً می‌خواهند این راه را بروند مانند شمع و چراغ است ولی برای من‌های ذهنی مانند سنگ و آتش‌ست، حس توهین می‌کنند و می‌رنجند.

«حدیث»

-«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبِأَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ.»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هر کدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین  
این چه عشق است و، چه استسقا است این؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۰  
-مهین: بزرگ، بزرگ‌ترین

[در دفتر سوم مثنوی، در داستان دقوقی] خداوند به دقوقی ندا کرد: ای انسان بلندمرتبه، ای کسی که فضا را به اندازه کافی باز کردی و به من وصل هستی، این چه تشنگی و چه عشقی است که به انسان‌های دیگر داری و از آن‌ها کمک می‌خواهی؟

مهر من داری چه می جویی دگر؟  
چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱

تو فضا را باز کردی و به خداوند وصل شدی، دیگر چه می خواهی؟ وقتی که خدا با توست چرا به دنبال کمک انسان های دیگر هستی؟  
[باید ضمن این که فضا را باز می کنیم و از خداوند مستقیماً و بدون واسطه کمک می گیریم از کمک انسان های زنده به حضور هم  
برخوردار شویم.]

عقلِ کل را گفت: مَا زَاغَ الْبَصَرُ  
عقلِ جزویی می کند هر سو نظر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

خداوند دربارهٔ عقل کل، فرموده است: چشمِ او نلغزید. یعنی هر لحظه فضا را باز می کند، به عقل کل دسترسی پیدا کرده و با حضور ناظر چیزی را به مرکزش راه نمی دهد، درحالی که عقلِ جزویِ من ذهنی از روی خواستن و هرچه بیشتر بهتر، به هر چیزی نظر می کند و آن را در مرکزش می گذارد.

قرآن کریم سوره نجم -۵۳-، آیه ۱۷  
-«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان  
عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مُردگان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

آدم‌های خاص عقل مازاغ دارند، یعنی از طریق هیچ‌چیز نمی‌بینند. [درست مثل این که به بالای جو زمین رفتند و هیچ‌چیزی آن‌ها را جذب نمی‌کند.

بنابراین کلید این است وقتی فضاگشایی کردیم و عدم را به مرکزمان آوردیم، به هیچ‌چیز دیگری توجه نکنیم.]



جان که او دنبالهٔ زاغان پرد  
زاغ، او را سوی گورستان برد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و جلو می‌رود با تقلید از زاغان من‌ذهنی به سوی گورستان من‌ذهنی حرکت می‌کند.

هین مدو اندر پیِ نفسِ چو زاغ  
کو به گورستان برد، نه سوی باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

مبادا به‌دنبالِ من‌ذهنی بروی که او همچون زاغ، تو را به‌سوی قبرستان ذهن می‌برد نه به‌سوی گلستان یکتایی.

تا نخوانی لا و الاالله را  
در نیابی منهج این راه را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱  
-منهج: راه آشکار و روشن

مادامی که «لااله الاالله» را نخوانی یعنی یکی یکی همانیدگی‌ها را انکار نکنی و هویتت را از آنها بیرون نکشی راه ساده زنده شدن به زندگی را درنخواهی یافت و به فضای «الا الله» زنده نخواهی شد.

تا نخوانی لا و الاالله را  
در نیابی منهج این راه را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱  
-منهج: راه آشکار و روشن

مادامی که «لااله الاالله» را نخوانی یعنی یکی یکی همانیدگی‌ها را انکار نکنی و هویتت را از آنها بیرون نکشی راه ساده زنده شدن به زندگی را درنخواهی یافت و به فضای «الا الله» زنده نخواهی شد.

ای لولیانِ لالا، با لا پریده بالا  
وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای زیبارویانِ لالا، که با لا کردن مرادجویی‌ها و آنچه ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده‌شده بالا پریده و به زندگی زنده شده‌اید. شما از شر هیولای پندار کمال، چندوچونی و سبب‌سازی ذهن راحت و آسوده گشته‌اید.

اسپانِ اختیاری، حمّالِ شهریارِ  
پالانِ کَشَنَد و سرگینِ اسپانِ کُند و کودن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

«اسپانِ اختیاری» کسانی که با اختیار خودشان در این لحظه فضا را باز می کنند و مسئولیت هشیاریشان را بر عهده گرفته اند از چونی و چندی ذهن آسوده گشته، خداوند مانند سواری روی آنها می نشیند و کار می کند.

اما اسبهای «کُند و کودن» کسانی که با عقل من ذهنی کار می کنند، حمال و مدفوع کش دردها و همانیدگی ها هستند.

چو لک لک است منطق، بر آسیای معنی  
طاحون ز آب گردد، نَز لک لک مَقْن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳  
-لک لک: دستگاهی که گندم را از محفظه گندم به آسیاب می ریزد.  
-طاحون: آسیاب  
-مَقْن: به قانون درآمد

این حرف زدن‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی مانند لک لک، یعنی آن دستگاهی است که گندم را به آسیاب می اندازد، همانطور ما هم با شناسایی کردن همانیدگی‌ها و دردها هشیاری خالص را بیرون می کشیم، ولی این آسیاب معنی، ذهن و چهار بعد ما، از آب حیات و برکات هشیاری حضور به حرکت درمی آید نه از لک لک فکرهای عالی و به قانون درآمد ذهنی پس باید فضا را باز کنیم و بگوییم نمی دانم.

زان لک لک ای برادر گندم ز دلو بجهد  
در آسیا درافتد، گردد خوش و مطحن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳  
-مطحن: آسیاب شده، آرد شده

با دستگاه لک لک گندم را از دلو جدا کرده و به آسیاب می اندازند تا به آردی نرم و آسیاب شده تبدیل شود. از جاری شدن آب فضای گشوده شده هم آسیاب ما به گردش درآمده و هشیاری به صورت آرد آزاد می شود یعنی از این لک لک زبان، فکر و شناسایی های ذهنی گندم همانیدگی هایمان به هشیاری خالص و قائم به ذات تبدیل می شود.

زان بگرداند به هر سو آن لگام  
تا خبر یابد ز فارس، اسبِ خام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۷  
-لگام: افسار

مثلاً سوارکار بدان جهت افسار اسب را به هر طرفی می کشد تا اسبِ ناآزموده متوجه سوارِ خود شود.



اسبِ زیر کسار ز آن نیکوپی است  
کو همی داند که فارس بر وی است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۸  
-فارس: سوارکار

اما اسبِ هوشیار از آنرو خوش رفتار، نرم و انعطاف پذیر راه می رود چون می فهمد سوارکار بر روی او نشسته است. [وقتی که ناامید و بی مراد می شویم زندگی در حال کشیدن افسارمان است تا از خواب ذهن بیدار شویم، با فضای گشوده شده و حضور ناظر در لحظه باشیم، از سوارمان، خداوند، آگاه شویم و نرم و انعطاف پذیر راه برویم.]

وز لک لک بیان تو، از دلو حرص و غفلت  
در آسیا درآفتی، یعنی رهی مبین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳  
- مبین: آشکار شده

ای انسان، تو از لک لک گفت و گو و حرف زدن در ذهن و از دلو حرص، هرچه بیشتر بهتر و غفلت از خداوند در فکرهای پی در پی و دردها گرفتار می شوی شاید بلاخره در اثر درد کشیدن های زیاد به آسیاب زندگی بیافتی، درشتی هایت، نرم شده، به راه آشکار فضای گشوده شده وارد شده و هشیاریت صاف و خالص گردد.

من گرم می شوم جان، اما ز گفت و گو نی  
از شمس دین زرین، تبریز همچو معدن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

خداوندا، من گرم می شوم اما نه به وسیله گفت و گو و حرف زدن در ذهن بلکه این تابش گرما و نور عشق از طلوع خورشید حضور تو در  
درونم و معدن فضای گشوده شده می آید.

می مالَم این دو چشم که خوابست یا خیال  
باور نمی کنم عجب ای دوست کاین منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

دو چشم خود را می مالَم، اما من خواب می بینم یا در خیالم؟! خداوندا، باور نمی کنم آیا این من هستم که بی نهایت شده ام و لطف، رحمت، بخت و دولت تو را در درونم تجربه می کنم!؟

-با تشکر:


تنظیم کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**